

چرا جواب نمی‌گوییم؟

البته تأیید می‌فرمایید که دیانت بهائی تقریباً چند سال بعد از ظهور حضرت باب، یعنی پس از اینکه ابناء زمان مواجه با این نهضت عظمی شدند، با اقسام اعتراضات و ایرادات رو برو شد و این ایرادات تا امروز ادامه داشته و دارد و شاید تا مدت بسیار زیادی بعد از این ادامه خواهد داشت.

بنده بارها عرض کرده‌ام و بارها نوشته‌ام، البته احتیاجی به این نبود که بنده عرض کنم یا بنویسم برای اینکه هم دیگران گفته و نوشته بودند و هم احباً همه می‌دانستند که این اعتراضات و ایرادات همه نشان از عظمت امر دارد. همه مهر تصدیق بر جلالت دیانت بهائی می‌زنند چون دلیلی ندارد اگر کلامی، بیانی، مطلبی، امری مؤثر نباشد بر آن رد بنویسند یا ایراد بگیرند. این نشانه‌ی اثربخشی است، نشانه‌ی ثمرداری است، نشانه‌ی بذل توجه از طرف مردم است که ایجاد مخاصمت از طرف معاندین می‌کند. به همین جهت است که ما نه تنها بدمان نمی‌آید، نه تنها نمی‌ترسیم، بلکه حتی ظهور هر ورقه‌ای، هر جزوه‌ای، هر کتابی، در رد امر بهائی را نشانه‌ای از این می‌دانیم که بار دیگر مردم متوجه قدرت این دیانت شده‌اند، متوجه نفوذ این کلمه شده‌اند و نباید تصور کرد که اینها تمام خواهد شد بلکه بیشتر خواهد شد. بیشتر هم باید بشود. چرا؟ برای اینکه امر بهائی باید بیشتر نفوذ پیدا بکند، باید بیشتر ترویج بشود، باید بیشتر اشاعه بیابد و به تناسب توسعه‌ی این رواج و این نفوذ، دامنه‌ی این مخالفت‌ها و این معاندت‌ها هم باید وسیع‌تر بشود. احباً این مطلب را می‌دانند و با این شیوه آشنا هستند. اما روشی که در مقابل آنها اتخاذ می‌کنند، لاف‌در حال حاضر، روش مقابله نیست، روش مجادله نیست. یعنی متداول نمی‌کنند که به محض اینکه جزوه‌ای در رد این امر منتشر شد، به محض اینکه مقاله‌ای در ایراد به امر بهائی نوشته شد، به محض اینکه کلامی در جایی گفته شد فوراً در مقابل آن جزوه‌ای دیگر، کلامی دیگر، سخن دیگر، مطلب دیگر عنوان کنند. البته نه آنکه آنها را ندیده و نشنیده بگیرند. این طور نیست. بلکه می‌بینند و می‌شنوند، منتهی روشی که در مقابل آنها اتخاذ می‌کنند روش دیگری است و آن روش این است که سعی می‌کنند ببینند مطلبی که، موردی که، ایراد شده است یا بوده است چیست. خود آن مطلب را مطالعه می‌کنند، دقت می‌کنند، شرح می‌دهند. به طور ایجابی، با روش ثبوتی نشان می‌دهند که این مطلب این است و حقیقتش این است. بیان می‌کنند، برهان می‌آورند، خطابه می‌گویند یا مقاله می‌نویسند. صرف به این منظور و به این ترتیب که خود آن مطلب را تشریح و تعیین و مشخص می‌کنند.

مثلاً در جایی ایراد می‌گیرند که احباً به زندگی دیگر و جهان آینده معتقد نیستند. به این مطلب جواب می‌گویند، جواب می‌نویسند، منتهی به این ترتیب که سعی می‌کنند مسأله‌ی معاد را از نظر دیانت بهائی روشن سازند، با توجه به آنچه حضرت بهاء‌الله فرموده، با توجه به تبیینی که حضرت عبداله‌یه کرده، با توجه به نصوص، با توجه به مدارک و اسناد مطلب را شرح می‌دهند، پرورش می‌دهند، روشن می‌کنند، ایراد مندرج می‌شود، بدون اینکه اشاره‌ای به صاحب ایراد بشود و مطلب توضیح داده می‌شود بدون اینکه اشاره‌ای به صاحب ایراد بشود. مطلب توضیح داده می‌شود بدون اینکه حمله‌ای در مقابل حمله‌ی شخص معاند انجام بگیرد. یعنی در واقع روشی که در پیش می‌گیرند روش ایجابی است، روش اثباتی است. روش نفی نیست، روش سلب نیست، روش حمله نیست، یعنی حمله نیست، یعنی حمله‌ی متقابل نیست. این امر علی دارد که به آن دلایل بد نیست اشاره بشود تا معلوم بشود که اهل بهاء چرا چنین می‌کنند، چرا از مجادله گریز می‌زنند

و به چه دلیلی همچو روشی را در پیش گرفته اند. در اینجا سعی می‌کنیم به بعضی از علل و دلایل این امر و اموری که این امر را برای اهل بهاء موجّه کرده است اشاره بکنیم. آن علل و عوامل چیست؟

اولاً یک تجربه‌ی تاریخی است: تجربه‌ی تاریخی بسیار تلخی که همه‌ی ادیان این تجربه را کردند و این درس را از تاریخ تحوّل خودشان گرفتند. این درس این است که از آن دم که این روش شروع شده، از آن دم که مسأله‌ی احتجاج به میان آمده، از آن دم که توجّه اهل ادیان معطوف شده است به این که ایراد بگیرند و جواب ایراد را با ایراد بدهند، سعی کنند دفع خصم، دفع حریف را (به اصطلاح خودشان) از طریق مجادله‌ی با او در پیش بگیرند، از همان دم پیشرفت روحانی و معنوی و حقیقی دین متوقف شده است. بازار احتجاج که گرم شد، بازار جهاد اعم از جهاد ظاهری یا جهاد معنوی، حسب اقتضای زمان، از رونق افتاده، کساد پیدا کرده، و سیر دیانت متوقف شده است. دیانت بهائی نمی‌خواهد خود را به همچو وضعی بیندازد. وضعی که در دوره‌ی اسکولاستیک قرون وسطی گریبانگر مسیحیت شد و در قرن سوم و چهارم، و شاید اواخر قرن دوم، اسلام را از پیشرفت معنوی و روحانی خود مانع شد و دسته‌بندی و فرقه‌بازی را حتّی به داخل دیانت کشانید. اهل بهاء این تجربه را از تاریخ گرفته‌اند و به همین جهت به صریح بیان حضرت بهاء‌الله که حکمت و موعظه را برای تبلیغ دیانت تشویق فرموده‌اند [1]، متوجّه این روش شدند که اگر بخواهند وارد مجادله شوند و خود را با جدل سرگرم کنند، که منظور از آن مغلوب کردن خصم است، در همان حین قبول کرده‌اند که پیشرفت دیانتشان متوقف شده است یا باید متوقف شده باشد. به همین جهت است که این کار را نکردند و نمی‌کنند.

کلمه‌ی « خصم » را من چند بار اینجا تکرار کردم برای اینکه معلوم بشود که این اصطلاح خصم، اصطلاح متداول و رایج در قرون وسطی بود، به همین صراحت. در منطق می‌گفتند اگر خصم چنین بگوید در جواب او چنین باید گفت. کلمه‌ی « خصم » یعنی شخص مناظر را، شخصی را که طرف بحث ما است، درست به صراحت عنوان خصم به او دادند. اگر دشمن این طور گفت، تو در جواب این طور بگو. پس به این ترتیب لااقل طرف بحث اگر دشمن جنگ ما نباشد، حریف مسابقه‌ی ما شده و پیداست که اگر این روش مورد قبول قرار بگیرد دیانت که اصل آن بر صفا و وفا و صمیمیت و صداقت باید باشد چه معنی پیدا می‌کند. ما این کار را نمی‌کنیم برای اینکه به آن سرنوشت نمی‌خواهیم دچار بشویم. ما این کار را نمی‌کنیم برای اینکه نمی‌خواهیم کسی را به عنوان خصم در مقابل خود قرار بدهیم و خودمان به قصد خصومت در مقابل او قرار بگیریم. اینها از ما و از دین ما که دین صلح و صفا و وفاق و وفا است دور باد. برای همیشه دعا باید کرد که دور باد.

دیگر اینکه آنچه معمولاً در این مقام واقع می‌شود یعنی وقتی دو نفر یا دو دسته باهم مناظره می‌کنند، محاجّه می‌کنند، احتجاج متقابل پیش می‌آورند، غالباً این است که هر یک از دو طرف سعی می‌کنند غالب بشوند. یعنی قصد غلبه بر خصم مقصد اصلی از این روش و از این رفتار است. بر طرف مقابل باید غالب شد حالا به هر عنوانی شده اهمیت ندارد، به هر دستاویزی شده مهم نیست. در بسیاری از اوقات از حقایق امور غفلت می‌شود، از بسیاری از حقایق صرف نظر می‌کنند، با آن مواجه می‌شوند ولی نادیده می‌گیرند. برای اینکه مبدا دیدن آن، سنجیدن آن، به زبان آوردن آن و اعتراف کردن آن، بهانه‌ای به دست طرف مقابل بدهد که آن را خصم می‌گویند. یک زورآزمایی است، یک نوع تاکتیکی پیش می‌آورد که هر کسی سعی می‌کند اوّل یک نقطه‌ی ضعفی پیدا بکند و از آن نقطه‌ی ضعف شروع کند، از نقاط قوت صرف نظر بکند،

چرا؟ برای اینکه قصدش غلبه است، قصدش منکوب کردن است. وقتی این طور شد پیداست کسانی که تحرّی حقیقت می کنند هیچ وقت روششان این نمی تواند باشد.

تعلیم اوّل در دیانت بهائی تحرّی حقیقت است، حقیقت را باید تحرّی کرد، حقیقت را باید جستجو کرد و به دست آورد. کسی که می خواهد به هر ترتیبی شده غالب بشود ولو با چشم پوشی از حقایق، چطور می تواند کار خودش را « تحرّی حقیقت » نام بگذارد؟ این اسم، اسم بی مسمائی است. معمولاً ما جلسات تحرّی حقیقت داریم. کسانی با ما مخالفت می کنند و اسم آن مجالس مخالفت با امر بهائی را هم تحرّی حقیقت گذاشته اند و گاهی برای اینکه ممتاز باشد از جلسات تحرّی حقیقت ما می گویند: « تحرّی حقیقت واقعی »، چرا « واقعی »؟ برای اینکه آنها توجّه به این می کنند که چگونه باید به نفع خود، حقیقت را طوری تعبیر کرد که غلبه با خودشان باشد. به همین جهت توجّهشان بیشتر در همان مجلس برای غلبه بر حریف است، نه توجّه به خود حقیقت که به هر صورتی که به دست بیاید به همان صورت باید مورد قبول قرار بگیرد. ما قصد همچو کاری نداریم، به همین سبب است که بدون هیچ گونه قیدی تحرّی حقیقت می کنیم. اگر وسیله نوشته باشد، وسیله عنوان مطلب مقاله نگاری باشد، کتاب نوشتن باشد، جزوه نوشتن باشد. اما این قصد غلبه بر خصم به این صورت در می آید که ایرادات، ایرادات لفظی می شود، گرفتن مچ حریف می شود، ایرادات باز کردن مشت حریف می شود، ایرادات به صورت اثبات بی سواد حریف در می آید. این روشی بود که سوفسطائیان در یونان داشتند منتهی صراحت لهجه شان و صحبت و صداقتشان را باید تصدیق و تحسین کرد. می گفتند قصد ما همین است که موقّ می شویم، باقی همه هیچ. آنچه ما می خواهیم، آنچه ما منظور داریم، موقّ شدن است. به هر قیمتی باید موقّ شد. حالا در نتیجه آیا حقّی باطل می شود یا باطلی به صورت حق جلوه می کند، مهم نیست، نتیجه ای که به دست می آید باید محبوبیت ما باشد و این امر یکی از آفات دموکراسی های دروغین است. بعضی از دموکراسی ها که از راه صحیح پیش نمی رود آفاتی پیدا می کند. از جمله ی آن آفات پیدا شدن این قبیل اشخاص است که سعی می کنند در میدان مبارزه ی سیاسی موقّ بشوند. حالا اهمّیتی ندارد که آیا در این میدان مبارزه ی سیاسی، اینها همیشه راست می گویند و یا گاهی هم اگر لازم بیاید حرف راست نمی زنند، همیشه حقیقت را اظهار می کنند یا گاهی اگر لازم بیاید حقیقت را می پوشانند. اهمّیتی برای ایشان پیدا نمی کند، و همین طور در محاکم دادگستری گاهی کسانی که دفاع از اشخاصی را در مقابل مزد به عهده می گیرند، بعضی ها از همین راه می روند چون قصد، موقّ شدن در آن محاکمه است. حالا اگر حقیقتی در این میان پوشانیده می شود، مجرمی تبرئه می شود، یا بی گناهی محکوم می شود هیچ اهمّیتی برایشان ندارد. اصل این است که کسی که می خواهند از او دفاع بکنند مشتری آنهاست و نفعی برایشان ایجاب می کند اگر تبرئه بشود. البته قصدم این نیست که همه این طور می کنند یا همیشه این طور واقع می شود، عرض کردم گاهی که انحطاطی پیش می آید. از آن جمله در یونان در حدود قرن پنجم میلادی، همچو وضعی صورت می گرفت. این وضع در دوره ی ظهور سوفسطائیان در یونان به وجود آمده بود (سوفسطائی اصلاً یعنی دانشمند). [2] این دانشمندان کسانی بودند که سعی می کردند خودشان این طور باشند و دیگران را هم این طور تربیت بکنند که برای تحصیل موقّیت در مقابل آنچه خصم می کند وسائل فراهم بکنند. بیانشان، کلامشان، مقامشان همه متوجّه این مقصود بود و این منظور را می خواست حاصل بکند. سقراط در برابر اینها قیام کرد و در همچو مقامی به شهادت رسید. چون ناگزیر این اشخاص ارباب قدرت و ارباب نفوذ هم بودند، به همین جهت توانستند برای او محاکمه ای ترتیب بدهند که به همان روش خودشان او را از پای دریاورند، و بعد از او دو شاگرد بزرگش، افلاطون و ارسطو، آن روش را ادامه دادند و جنبه ی

فلسفی و نظری و منطقی به آن دادند که چگونه می شود از آنچه اسمش مجادله و نتیجه اش غلبه بر خصم است احتراز کرد. چون در اینجا برای شخص تفاوتی نمی کند که آیا آنچه می خواهد حاصل بکند حقیقت دارد یا باطل است، فقط قصد این است که بر خصم غالب بشود، بر آنچه که خود اسم خصم می گذارد. اما اگر به عنوان خطابه باشد، به عنوان حرف زدن در مجلسی باشد، درست به صورت یک نمایش درمی آید، به صورت یک « شو » درمی آید، به این صورت درمی آید که در آن مجلس یک نفر، دو نفر یا چند نفر خودشان را نشان بدهند. مطلب دیگر نیست، ادا و اطوار هم به کمک می شتابد، زبان بازی هم وارد کار می شود، هر کسی سعی می کند بر طرف پیشدستی بکند، هر کسی سعی می کند حرف را از زبان دیگری بقاید، هر کسی سعی می کند نشان بدهد که قهرمان این میدان اوست، هر کسی سعی می کند نشان بدهد که آرتیست اوّل این فیلم او بوده و دیگران اگر نمی دانستند باید بدانند و غافل از این معنی نباشند. پیداست که آنچه در این میان پوشانیده می شود خود حقیقت است.

شاید بتوانیم بگوییم این جریان یک نوع سوسیودرام (Sociodrama)، یک نوع پسیکودرام (Psychodrama) است. پسیکودرام یعنی چه؟ می دانید که در روانشناسی همچو اصطلاحی داریم و آن اصطلاح این است که به طور مصنوعی یک نمایشی ترتیب می دهند که در آن نمایش عده ای شرکت می کنند و این عده اغلبشان یا بیماری روانی دارند یا بعضی از اختلالات در آنها وجود دارد. اینها را در یک نمایش شرکت می دهند. این نمایش را اینها بازی می کنند. نمایشی که قبلاً نمایشنامه ندارد در همان جا طبیعتاً و خود به خود پیش می آید. ماجرای پیش می آورند، مقدماتی ترتیب می دهند که اینها شروع می کنند به حرف زدن با همدیگر، درامی ترتیب می دهند برای اینکه رفتار و احوال روانی اشخاص در ضمن بازی کردن آن درام جلوه بکند. شما گاهی در بعضی از این مجالس که به عنوان بحث مذهبی با ما ترتیب می دهند (بدون اینکه خودمان بخواهیم) تماشا بکنید و دقت بفرمایید درست همچو وضعی پیش می آید. کسی که برمی خیزد برای مخالفت، برای ردّ کلام، برای وارد کردن ایرادات، خودش را و ما را گاهی در وضعی قرار می دهد که یک همچو درامی را بازی کنیم. یعنی سعی می کند طوری ترتیب بدهد که وجود خودش نمایش داده بشود، همین طور وجود ما در مقابل او به عنوان یک شخص ضعیف نمایانده بشود. البته در این نمایش مخصوصاً وقتی در حضور جمع اجرا می شود هر کسی مایل است که جلوه بکند، هر کسی مایل است که جلوه ی خوب و جلوه ی خویتر بکند. آشکار معلوم است که زبان بازی می شود، آشکار معلوم است که تردستی و چیره دستی پیش می آید، آشکار معلوم است که پشت هم اندازی پیش می آید. به این معنی که مطالب اینقدر باید به صورت رگبار پشت سر هم بریزد که طرف مقابل مهلت پیدا نکند تا مطلبی را تحویل بگیرد و بعد از تحویل گرفتن برگردد و در مقام تأمل درباره ی آن برآید، وقتی تأمل کرد تصدیق کند یا رد کند، این مهلت را از او می گیرند. اینها همه آن بازی است، اینها همه آن نمایشی است که ترتیب داده می شود و اوّلین ضرری که حاصل می کند از میان بردن تحرّی حقیقت به معنی صحیح کلمه است. ما نمی خواهیم خودمان را به همچو دامی بیندازیم، برای اینکه قصد ما ترتیب دادن نمایش نیست.

یک دلیل دیگر که از همین دلیل متفرّع می شود و ما را مانع می شود از اینکه در مقابل مجادله قرار بگیریم همین است که در نتیجه ی مجادله ی صریح فکر بکنیم که چه خواهد بود؟ یکی از این دو امر خواهد بود: یا ما بر اثر این مجادله مغلوب می شویم یا غالب می شویم. اگر مغلوب می شویم به ضرر ما است و اگر غالب بشویم باز هم به ضرر ما است، چرا؟ چون شخصی را که مغلوب کرده ایم به مناسبت مغلوب شدنش از ما خوشش نمی آید. شما کسی را که زمین می زنید،

مخصوصاً وقتی کسانی ناظر زمین خوردن او به دست شما باشند، کینه ی خود را در دل او ایجاد می کنید، تحریک می کنید، همیشه منتظر فرصت است برای جبران این مغلوبیت. بنابراین در همان دم دشمن شماست، در همان دم با همان مغلوب شدن کسی که به حسب ظاهر او را، و به اشتباه او را خصم می گفتند در واقع و در حقیقت خصم می شود و با توسعه ی این روش تعداد این دشمنان برای ما زیاد می شود. یعنی در واقع ایجاد خصومت می کنیم، تحریک خصومت می کنیم. حال آنکه قصد ما، مرام ما، مذهب ما، دیانت ما، ایجاد الفت و محبت و وحدت است. به همین جهت بود که عرض کردم در نتیجه ی این مجادلات اگر غالب بشویم ضرر کرده ایم، اگر هم مغلوب بشویم ضرر کرده ایم، و شخص دانا شخصی نیست که معامله ای را که هر دو شقش برایش زیان دارد در پیش بگیرد. عیناً مثل قمار می ماند که حتی می گویند بردش هم باخت است. ما در این قمار اگر غالب هم بشویم، باز باخته ایم. چون عرض کردم نتیجه اش تحریک خصومت است، تحریک دشمنی است، درست خلاف مقصودی که ما داریم.

بنده در جواب یکی از این قبیل اشخاصی که مطلبی در ردّ امر نوشته بود، مطلبی نوشتم. البته سعی کردم مطلب، ردّ متقابل نباشد و توضیح اثباتی مطالب باشد و در بین احبّاء آن را منتشر کردم. ولی شخصی که این مقاله را خوانده بود این را به عنوان مجادله با خود تلقی کرده بود و مجادله ی متقابل پیش آورده بود. [3] مرجع مطاع ما در این مورد خطاب مستطابی فرمود که برای همیشه آویزه ی گوش هوش ما بوده و هست و خواهد بود. فرمودند جواب دندان شکن در اشخاص بیشتر ایجاد وحشت و نفرت می کند [4] و کسی که مجادله می کند سعی می کند جوابش دندان شکن باشد، جوابش کمر شکن باشد. وقتی شما کمر کسی را شکستید، دندان کسی را شکستید، انتظار دوستی نباید از او داشته باشید و حال آنکه قصد ما ایجاد دوستی است، قصد ما طلب محبت اشخاص است. پس این به طور کلی مخالف روش اهل بهاء است که بخواهند کسی را مغلوب بکنند و با مغلوب کردن او تخم کینه را در دلش بپاشند و به همین سبب است که ما در این مقام بر نمی آییم. البته این را ممکن است حمل کنند بر اینکه می ترسیم از اینکه مغلوب بشویم. اشکال ندارد حمل بکنند، چرا؟ برای اینکه تاریخ دیانت ما نشان داده است که ما با ترس آشنا نیستیم. کسانی که کشته شدن را پذیرفته اند، غارت شدن را قبول کرده اند، زیر بار همه گونه فشار و مشقت و محنت و زحمتی رفته اند برای اینکه تدین خود را اثبات کنند، تمسک خود را ابراز کنند، هرگز نمی توان تهمت ترس بر آنها بست. می گویند که می ترسند، بگذار بگویند، برای اینکه گاهی از این قبیل جهال را تحریک می کنند. منظورم چیست؟ منظورم این است که شخصی می آید و می خواهد دیگری را وادار به کاری بکند که آن کار صحیحی نیست. وقتی آن شخص با عقل خودش قضاوت می کند و می گوید کار صحیحی نیست و نمی کنم، می خواهد تحریک غیرتش را بکند می گوید بله، می دانستم که می ترسی ولی نه این قدر، نمی دانستم تو این قدر ترسویی. قصد از این کار چیست؟ قصد از این کار تحریک است، قصد از این کار تحریک عرق عصبیت است. برای اینکه درست همان کاری را بکنند که با تأمل صحیح نمی خواهد انجام بدهد. ما با این قبیل حیل ها آشنا هستیم که بگویند می ترسند برای اینکه ما بخواهیم سلب تهمت ترسویی از خود بکنیم و درست در مقامی قرار بگیریم که به ضرر ما، مخالف آیین ما و غیر موافق با اصول و فروع دیانت ما است.

پس به این ترتیب ملاحظه می فرمایید که از این لحاظ هم وارد شدن ما در میدان بحث ولو تمرین این کار را بکنیم و در صدد تبخّر در اصول مجادله بر بیاییم که نتیجه اش غالب شدن ما بر آنچه مردم خصم می گویند باشد، به نفع ما نیست. چرا؟ برای اینکه درست در جهت مخالف مرام ما است که ایجاد صلح و محبت و مودت است. قصد ما موفق شدن به هر

قیمتی نیست. ما می خواهیم موقّق بشویم ولی این موقّیت را با روشی، با وسیله ای می خواهیم تحصیل بکنیم که خود آن روش، خود آن وسیله هم مطابق با حقیقت باشد.

اینجا می رسیم به مطلب دیگری که در واقع باز متفرّع از مطالب دیگر می شود. عامل دیگری برای اینکه چرا در مقام جواب گفتن بر نمی آییم و خود را داخل مجادله و مباحثه نمی کنیم این است که مردم معمولاً یک قاعده ی کلی برای خود در رفتارشان در پیش گرفته اند و آن قاعده ی کلی این است که سعی می کنند هدف را حاصل بکنند. آن هدف، آن مقصد، اگر به نظرشان درست باشد از هر وسیله ای برای وصول به آن هدف استفاده می کنند و خود را مجاز می دانند که از هر وسیله ای استفاده بکنند تا آن هدف حاصل شود. همین قدر کافی است که هدف برای آنها مناسب و خوب جلوه بکند. دیگر مهم نیست که وسیله ی وصول به آن هدف چه باشد. مثلاً شخصی می خواهد پولی به دست بیاورد که طفل مریض خود را با آن پول معالجه بکند. خود آن هدف درست است، به نظر اخلاقی است، به حکم وظیفه ایجاب می شود، به حکم انسانیت هم مورد تصدیق قرار می گیرد. پس هدف درست است: هم اخلاقاً موجه است و هم از لحاظ منافع شخصی مقبول. وقتی هدف به نظرش تصدیق شد، دیگر مهم نیست که وسیله ی به دست آوردن آن پول چه باشد. رشوه بگیرد می گیرد، اختلاس بکند می کند، قرض بی محل بگیرد که نتواند بپردازد می گیرد، تقلّب در فروش بکند که نباید بکند می کند. چرا؟ برای اینکه آن هدف باید حاصل بشود و هدف قبلاً به نظرش صحیح آمده و از همین جا قاعده ای هم درست کرده اند و به زبان فرانسه معمولاً این قاعده بیان شده که ترجمه ی فارسی اش این است که «هدف وسیله را توجیه می کند» (La fin justifie les moyens). هدف که موجه بود وسیله هم با موجه بودن آن، موجه است، حالا هر چه می خواهد باشد. معمولاً سیاست مدارها، مخصوصاً در قرن گذشته، همچو روشی را تجویز می کرده اند. همیشه این قاعده به نظر ما درست نیست. مخالف اصول و فروع دینانت ماست. ما هدفمان که درست است، وسیله ی ما هم باید متناسب با همان هدف درست باشد. نمی توانیم خود را در عرض راه طوری فاسد بکنیم که هدف وقتی به دست بیاید، ولو هدف درستی باشد، به دست شخص فاسدی بیفتد و با فساد همان شخص دیگر برای آن هدف هم هیچ گونه صلاحیتی باقی نماند. ما هرگز از وسیله ی غلط برای هدف صحیح استفاده نمی کنیم. وسائل ما هم باید متناسب اهدافمان باشد ولو به آن اهداف دیر برسیم یا اصلاً نرسیم. خود را تضييع نمی کنیم برای اینکه به اهدافمان برسیم. چون اصل خود انسان است و همه ی مقاصد اخلاقی هم برای انسان باید تحصیل بشود. وقتی که انسان با به کار بردن وسایل بد خود را طوری ضایع و تباه کرد که دیگر از دست رفت آن چه هدفی است که می خواهد در پایان راه حاصل بکند که هدف، هدف خوبی بتواند باشد؟ وقتی این آب در جریان خودش با زباله و کثافت آمیخته شد وقتی رسید به جایی که مقصد او رسیدن به آنجا بود با خودش زباله و کثافت را به آنجا خواهد ریخت. بنابراین هدف هم با همین شخصی که وسایل او را خراب و تباه و ضایع کرده وقتی به دست آمد ضایع و خراب شده و از دست رفته است. ما نمی خواهیم این طور باشیم. ما نمی خواهیم برای تبلیغ دینانت بهائی خود را وارد خصومت و جدال بکنیم و به تمام شرایط موقّیت در جدال عمل بکنیم، بند و بست بکنیم، پشت هم اندازی بکنیم، تردستی بکنیم، روی از حقیقت تا آنجایی که به نفع ما نیست بیوشانیم، سعی در غلبه بر خصم بکنیم تا موقّق بشویم اثبات بکنیم که دینانت بهائی بر حق است. این چه حقانیت است که برای اثبات آن این همه بطلان باید روا دیده بشود. این روش را ما از خودمان دور نگه می داریم. از این راه وارد نمی شویم و نخواهیم شد.

در همین جا مطلب اقتضا می کند که باز به مطلب دیگری بپردازیم که می تواند به عنوان نتیجه تلقی بشود و آن این است که برای ما توضیح خود شخص در ضمن مجادله ای که می کند اهمیت بسیار زیادی دارد و آن این است که وقتی اهل بهاء، به اجتماع یا بعضی از افراد آن با این قبیل مجادلات، در مقابل دیگران خو بگیرند، کم کم صحیح می دانند که همان خوی مجادله را که به صورت فطرت ثانویه ی ایشان درآمده در داخله ی اهل بهاء و در تشکیلات بهائی هم آن را عمل کنند و این آفتی است که ادیان گذشته را دریافته و به آنها لطمه زده و ما می خواهیم این آفت را کنار بزنیم. منظورم این است که یک شخص بهائی که به عنوان تبلیغ وارد میدان جدال شده و در این جدال کارآموده شده و سعی کرده است با اتخاذ تدابیری که ما را در مجادله موق می کند، پشت حریف را به زمین بیاورد معلوم نیست که در داخله ی امر و در تشکیلات بهائی هم این طور رفتار نکند. چون اخلاق ما به صورت این نیست که برای خود محفظه های خاصی، مخزن های خاصی، در مغز ما برگزیند و هر چیزی را در مخزنی جا بدهد، درش را قفل بکند و چیز دیگر را در مخزن دیگری بگذارد، در آن را هم ببندد، به طوری که آنها به هم سرایت نکنند. طبع انسان این طور نیست. وقتی در موردی به امری خو گرفت آن مورد سرایت می کند و کلّ اخلاق او را به همان صورت درمی آورد. همیشه انسان نمی تواند خلق و خویی را که در موردی پیش گرفت و به آن عادت کرد و از آن نتیجه گرفت در همان جا محدود بکند و به جای دیگر که رو می آورد به آن اخلاق رو نیاورد. بوده اند در میان ما کسانی که این اشتباه را کرده اند، با سلاح مجادله خود را مجهز کرده اند، در میدان تبلیغ به جدال حریف رفته اند، اما چون به آن خو گرفته اند وقتی برگشته اند برای اداره ی امور جامعه ی بهائی خواسته اند درست با همان روش مجادله عمل بکنند. روش مجادله اگر به جامعه ی بهائی سرایت می کرد و می ماند باعث انشعاب و انشقاق و تفریق می شد، و دیانت بهائی دیانتی است که انشعاب را نپذیرفته است و نمی پذیرد و نخواهد پذیرفت، به همین سبب سلوک اهل بهاء در تبلیغ از ابتدا درست مخالف این سلوک شد.

باز هم در ادیان گذشته به عنوان مثال و به عنوان درس گرفتن می توانیم شاهد بیاوریم: در ابتدا، احتجاج ادیان در مقابل کسانی بود که آن دین را نمی پذیرفتند، به اصطلاح آن روز در مقابل کفار بودند. مسیحی ها اول بار مجادلاتشان را با یونانی ها شروع کردند، پولس رسول شروع کرد به احتجاجات با کسانی که مسیحی نبودند. اما چون به آن احتجاجات خو گرفتند، چون با اصول و فروعش دمساز شدند، چون در آنجا غلبه بر خصم را یاد می گرفتند و شیوه ی خود کردند، خیلی زود آن را به داخله ی دیانت مسیحی سرایت دادند. در داخله ی دیانت مسیحی شروع کردند درباره ی عقاید با همدیگر بحث کردن، درباره ی مقام نسبی اب و ابن و روح القدس باهم درافتادند. درباره ی تعمید و کیفیت آن بحث کردند. درباره ی صدها گونه از عقاید داد سخن دادند و وارد احتجاج شدند و این دیانت را که به آن قوت در عالم منتشر شد به هفصد، هشتصد فرقه منشعب کردند و اختلافات این فرقه ها با همدیگر کمتر از اختلافات آنها با کسانی که خارج از دیانت مسیحی بودند نبود. بنابراین بیم آن می رود که این خوی مجادله جویی و عادت کردن به مباحثات وقتی شروع شد از مقابل دشمن (از تعبیرات معذرت می خواهم چون به زبان دیگران حرف می زنیم) سرایت بکند به مقابل دوست. یعنی همان رفتاری که در خارج پیشه گرفته می شد همان رفتار در داخله هم پیش گرفته بشود و نتیجه اش انشعاب و انشقاق باشد. همیشه احتجاج نتیجه اش انشعاب است.

اینجاست که می توانیم به مطلب دیگری وارد بشویم و آن این است که شما وقتی در مورد مطالبی خواستید احتجاج کنید و قصدتان از این احتجاج هم غلبه بر حریف مقابل باشد، معمولاً شروع می کنید به تقسیم بندی مطالب، تشخیص شقوق

و جهات و جنبه های مختلف در هر مسأله و هر مطلبی. اگر طرف شما شقی را بگیرد، شما شقّ دیگر را می گیرید. اگر طرف شما از جنبه ای وارد شود، شما جنبه ی دیگر را در نظر می گیرید. به این ترتیب تقسیم بندی های مطالب شروع می شود، شروع که شد تمامی ندارد. شما هر مطلبی را هر قدر تجزیه کنید باز هم می شود تجزیه کرد و از لحاظ هر کدام از اجزایش یک بحثی را می شود پیش آورد و به این ترتیب یک کتاب پرداخت، کتابی پر از بحث های بی حاصل و لاطائل و این همان خوی بحث است که خدا نکند دامنگیر ما شود. الآن که مثلاً بنده در مقابل این میکروفون قرار گرفته ام برای اینکه مطلبی را بنا به دستور لجنه ی ملی نشر معارف امری عرض بکنم، چون از لحاظ مزاجی حال خوشی ندارم لطف کردند و میزی در مقابل من قرار داده اند که کمی بلند است و در مقابل این میز بالشی هم گذاشته اند که بتوانم به آن تکیه کنم. در اینجا وارد بحث این می شویم که خوب است من چگونه در مقابل این میز و در مقابل میکروفون قرار بگیرم؟ دو جنبه پیدا می کند، یا دستم را روی میز بگذارم یا نگذارم. اگر گذاشتم باز دو جنبه پیدا می کند، آیا بازویم را روی میز بخوابانم یا اینکه بالا نگه دارم. وقتی بالا نگه داشتم آیا آنجم تکیه به میز بدهد یا ندهد. اگر تکیه می دهد این تکیه باید خفیف باشد یا شدید باشد. وقتی دستم بالا قرار گرفت دست من باید باز باشد یا انگشتانم به هم پیوسته باشد. این «یا» ها را نمی شود تمام کرد. هزارها «یا» می شود گفت و هر «یا» ئی مطلب را دو قسمت می کند. هر کدام از آن دو قسمت باز «یا» های دیگری به وجود می آورد و اگر اینها بخواد نوشته شود کتابی می شود پرداخت: «اندر گذاشتن آرنج بر روی میز در موقع سخن گفتن!» شما خیال می کنید در قرون وسطی کم از این قبیل کتاب ها نوشته شده است؟ چه در شرق و چه در غرب فرق نمی کند، کتابخانه ها را ببینید، آفت قرون وسطی همین است. چه مباحثی به وجود آمده که تمام شدن نداشته برای اینکه هر کدام از آنها تشفیق شده، تفریق شده، تقسیم شده و هر قسمی از آن هم بحثی را به وجود آورده و انبارهای کتاب به این ترتیب پر شده است. حضرت نقطه ی اولی یکباره فرمود قلم نسخ بر همه ی آنها بکشید، همه را ابطال کنید، همه را محو کنید و از میان ببرید. [5] برای اینکه اینها علم نیست، اینها دامنگیر است، دست و پا گیر است و این بحث ها ادیان را کشته و روحش را سلب کرده است. این کاری است که ما نمی خواهیم در دیانت بهائی پیش بیاید. از هر طریقی که ممکن باشد جلوی آن را گرفته ایم که مبادا این آفت به ما سرایت بکند. از جمله همین مباحثات است، همین مجادلات است، همین خوی بحث و جدال است که وقتی پیش آمد دیگر ممکن نیست بتوانیم جلوی آن را بگیریم. وارد خواهد شد، رخنه خواهد کرد، اصول عقاید را کنار خواهد زد، همه ی میدان را به خود اختصاص خواهد داد. این آفت اگر پیش بیاید برای ما بسیار شدیدتر از آن آفتی است که به ما بگویند چون جواب ما را ندادند پس از ما می ترسیدند و مثل بچه ها، مثل نوجوان ها، که از کلمه ی ترس عار دارند، ما را تحریک به این بکنند که خلاف روش خود عمل کنیم، که بگوییم ما نمی ترسیم، ما این طور نیستیم.

به یک مطلب دیگر اشاره بکنم. ببینید مخالفان ما حمله می کنند، ایراد می گیرند، و چون ما را قبول ندارند، چون ما را بر حق نمی دانند، از هر گونه اهانت، از هیچ گونه اهانت بهتر است بگوییم، صرف نظر نمی کنند. در مورد ما بد می گویند، مقدساتمان را تحقیر می کنند، طلعات قدسیه ای را که مورد احترام ماست بر خلاف احترام نام می برند، ناسزا می گویند، فحش می دهند، سعی می کنند نشان بدهند که ما باطلیم، ما بدیم و ما زشتیم، و چون قلم به دست آنهاست (و به همان دلائلی که عرض کردم ما قلم به دست نمی گیریم) هر چه می خواهند می توانند بگویند و می گویند، گرچه شکل ما این نیست که آنها می کشند و خودشان هم اقرار می کنند. اگر به دلشان کسی دست پیدا بکند می داند که، می بیند که، صورت ما در آنجا طور دیگری نقش بسته. سعدی چه گفت از قول شیطان: «بگفت ای پسر کاین نه شکل من است و لیکن قلم در کف

دشمن است.» حالا او از قول شیطان گفت، ما از قول خودمان می‌گوییم، چرا؟ برای اینکه آنها ما را شیطان می‌دانند و حال آنکه هیچ‌گونه شیطنتی در وجود ما نیست، خودشان هم می‌دانند که نیست ولی قلم در کف آنهاست، به این صورت ما را جلوه می‌دهند، به این صورت ما را نشان می‌دهند، چرا؟ برای اینکه ما را قبول ندارند و چون قبول ندارند به خود حق می‌دهند که ما را بد معرفی کنند، اما ما چه حق داریم که به جواب گویی آنها مطابق روش خودشان بپردازیم؟ ما نمی‌توانیم این کار را بکنیم. ما که آنها را قبول داریم چطور می‌توانیم به ایشان بد بگوییم؟ خیلی صریح است. ما دیانت اسلام را قبول داریم، پیغمبر اکرم را تکریم می‌کنیم، ائمه‌ی اطهار را تجلیل می‌کنیم، قرآن را تقدیس می‌کنیم، همه‌ی کتب و آثار اسلامی را به دیده‌ی احترام نگاه می‌کنیم، حتی اصول اسلام را دین ازل و ابد می‌دانیم، مطابق با حقایق همه‌ی ادیان و همه‌ی ادوار می‌شناسیم، سر تکریم در مقابلش فرو می‌آوریم، سعی می‌کنیم به کسانی که مسلمان نیستند و می‌خواهیم تعالیم بهائی را القا بکنیم حقانیت اسلام را هم ضمناً اثبات بکنیم، عقایدمان را بلافاصله پس از عقاید اسلامی و حلقه‌ی بعدی در سلسله‌ی ادیان، بلافاصله بعد از حلقه‌ی اسلام می‌دانیم. پس چطور می‌توان وقتی کسی از حضرت بهاء‌الله بد می‌گوید ما هم در قبال او خدای ناکرده، زبانم لال و خاکم بر دهان، از حضرت محمد رسول الله بد بگوییم؟ می‌شود همچو کاری کرد؟ یا وقتی که آنها اهانت به حضرت عبدالبهاء می‌کنند ما در مقابل آن قصد هتک حرمت از امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام را بکنیم؟ کار ما با کار او هیچ تفاوتی ندارد، چون او هم کاری کرده که مخالف معتقدات ما است. ما هم در این مقام کاری کردیم که مخالف معتقدات ما است. او به ما تاخته، ما هم به نوبه‌ی خودمان به خودمان تاخته‌ایم. برای آنکه عقاید آنها عقاید ما هم هست بدون اینکه خلافت درست باشد. پس پیداست که ما در این مقام نمی‌توانیم خودمان را قرار بدهیم، عقایدی را بخواهیم ترذیل بکنیم یا تخفیف بکنیم که خودمان به صحت، صداقت و علو آنها اعتماد و اعتقاد داریم. پس به این ترتیب اگر به قول مردم بخواهیم به عنوان دهن کجی به مخالفین خودمان سعی کنیم عقایدی را که مال ما است، حتی پیش از آنکه مال آنها باشد مال ما است برای اینکه مسلم حقیقی چنانچه در این زمان می‌تواند باشد خودمان را می‌دانیم، این عقاید را تخطئه بکنیم، چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ ما دیگر آن وقت برای خودمان چه می‌گذاریم باقی بماند؟ یا در مقابل مسیحیت یا در مقابل یهود یا در مقابل مزدیسنی، یا در مقابل بودائی، برهمنائی، هر دین دیگری فرق نمی‌کند. چون به نظر ما اساس همه‌ی ادیان اساس حق است و همه‌ی ادیان برحقند، هر کدام در زمان خودشان، همه‌ی انبیا معزز و مکرم و معظّمند، برای اینکه وحدت حقیقیشان، وحدت ذاتیشان برای ما جزو اصول مسلمّه است. برای ما بودا و برهما و موسی و عیسی و محمد و باب و بهاء‌الله حقیقت واحد است، و چون این طور است، بنابراین حرمت یکی از اینها حرمت همه‌ی اینهاست و ما نمی‌توانیم هتک این حرمت را بکنیم و خودمان را بهائی بدانیم. پس در واقع در مقابل کسی که می‌خواهد امر بهائی را پایین بیاورد ما نمی‌توانیم دین اسلام را پایین بیاوریم چون در واقع پایین آوردن اسلام پایین آوردن امر بهائی هم هست. نظر به وحدت حقیقت ادیان که ما به آن قائلیم و نظر به حرمت اسلام که مراعاتش جزو اصول عقاید ماست پس به این ترتیب در اینجا هم اگر ما بخواهیم خلاف این روش را در پیش بگیریم خلاف حقیقت عمل کرده‌ایم و آنچه ما از آن پرهیز داریم همین عمل کردن بر خلاف حقیقت است.

یک مطلب دیگر هم بگوییم و کلام را در همین جا اختتام بدهیم و آن مطلب این است که اصولاً با توجه به مصالح جامعه‌ی بهائی این امر که ما در مقام مباحثه بریباییم به ضرر ما است و کسانی که می‌خواهند ما را به مقام مناقشه بکشاند به این مطلب توجه کرده‌اند. می‌خواهند این ضرر را برای ما حاصل بکنند. به همین جهت است که باید هشیار باشیم و

نگذاریم که این ضرر برای ما حاصل بشود و آن این است که وقتی ما را کشانند به خط مباحثه و به خط مجادله، ما از بیان حقایق معانی مربوط به دیانت خودمان و امی مانیم، تعالیم دیانت بهائی را دیگر القا نمی کنیم، آنچه را که به طور اثباتی می شود درباره ی دیانت بهائی گفت دیگر نمی گوئیم، نمی نویسیم، و حال آنکه اصل مقصود ما همان است که آنها گفته بشود. در واقع مثل اینکه شما توجّه کسی را به جای دیگری معطوف بکنید که مبادا به مطلبی توجّه کند که به نفع ما و به ضرر شما است. وقتی ما را می کشانند به این طرف در واقع منصرفمان می کنند از ابراز عقاید دیانت بهائی، به طور اثباتی و ایجابی، از کوشش برای نشر تعالیم بهائی، از کوشش برای تعمیم معارف بهائی، از کوشش برای انتشار کلمات الهی. به همین جهت است که ما از سرگرم شدن به همچو کاری که نه به نفع ما است و نه مطابق با مرام و مقصد ما، همیشه اجتناب می کنیم. هیچ وقت به این راه نمی رویم که آنها می گویند، آنها می خواهند، « جز آن می کن که دشمن گوید آن کن ». البته ما دشمن نداریم ولی اصطلاح خصم را وقتی به کار بردم این معذرت را خواستم و گفتم که این اصطلاح قرون وسطی است که در مقام جدال به کار می برند و می گویند خصم یا دشمن یا حریف. به همین سبب است که ما خودمان را به این خط نمی کشانیم تا خود را در راه راست، در سوی صراط، در سبیل اعتدال و استقامت نگه داریم و مطمئناً همیشه به همین صورت محفوظ مانده ایم، محفوظ می مانیم و محفوظ هم خواهیم ماند. مبادا کاری بکنیم که برای مغلوب کردن طرف مخالف که خودش را طرف مخالف ما می داند، خودمان را ضایع و تباہ بکنیم و از دست بدهیم. در مباحثه هیچ وقت حقیقت مورد توجّه نیست.

به اندازه ی کافی بنده در این مورد تأکید کردم. گاهی مسخره می کنند، گاهی هو می کنند، گاهی استهزا می کنند، کاری می کنند که به ریش طرف خندیده بشود و ما اگر بخواهیم این کارها را نکنیم مغلوبیم، غیر موقیم. اگر بخواهیم بکنیم، ضایعیم، تباہیم، از میان رفته ایم. پس به این ترتیب راه این است که به ما نشان داده اند: از مجادله کناره می گیریم، به طور مستقیم با روش اثباتی، با روش ایجابی، به بیان تعالیم مبارکه ی حضرت بهاءالله با کلمه ی خود او که خلّاقیت دارد، به نشر تعالیم او می پردازیم و امیدواریم که همه در این راه موفق باشیم.

یادداشت ها

[1]- از جمله حضرت بهاءالله می فرمایند: « ای رحیم ان شاء الله به عنایت و مکرمت سبحانی ناس را متذکر نما و لیکن در کلّ احوال حکمت الهی را از دست مده چه که جدال محبوب نه، بلکه به کمالات بالغه و مواعظ حسنه ناس را از شریعت فانیه به بحر باقیه دلالت کن. » (رساله ی راهنمای تبلیغ، ص 74)

و در بیان دیگر می فرمایند: « قدر التبلیغ بالبیان لا بدونه کذلک نزل الامر من جبروت الله العلی الحکیم ایاکم ان لاتحاربوا مع نفس بل نگروها بالبیان الحسنه و المواعظه البالغه. » (آثار قلم اعلی، ج 4، ص 114)

[2]- برای توضیح بیشتر درباره ی سؤفستانیان نگاه کنید به مقاله ی « بحث درباره ی بعضی از دلّایل اثبات وجود خدا » در جلد دوم آثار دکتر داوودی که تحت عنوان الوهیت و مظهریت به طبع رسیده است.

[3]- اشاره است به مقاله ی آقای محیط طباطبایی تحت عنوان « تاریخ نوپدید نبیل زرنندی » که در مجله ی گوهر (سال 3، شماره ی 9، صص 700-706) به طبع رسیده است. جواب دکتر داوودی به نکات مندرج در این مقاله تحت عنوان « روش اهل بهاء در نگارش تاریخ در حال و استقبال » در سلسله جزوات مطالعه ی معارف بهائی، شماره ی 11، در سال 132 بدیع منتشر گردید، و سپس آقای محیط طباطبایی در مجله ی گوهر (سال 4، شماره ی 2، صص 113-120) جوابیه ی دیگری انتشار داد.

[4]- اشاره است به مکتوب مورّخ دوم نوامبر 1976 بیت العدل اعظم خطاب به محفل مقدّس روحانی ملّی بهائیان ایران که در آن می فرمایند: « جواب دندان شکن اسباب حزن و بغض بیشتر شود و رفع چاره را ننماید...»

[5]- نگاه کنید به کتاب بیان فارسی، واحد ششم، باب ششم.

منبع: دکتر علی مراد داوودی، جلد سوم صفحه 145، تهیه و تنظیم وحید رافتی

[www.drdavoodi.org]